

273

79



مدعا از مطلب بگوشه مسوزد	اینقدر دارد خموشتر از نهان
--------------------------	----------------------------

بیدل از حیرت زبان دردم فهمیدت

اینه میبوسد شباله عرایسه ما

در خونهای خورده ام شیر مکه سفید  
 در سحر هر دو عالم عرق خواهد  
 سست است همگانه که کدل است  
 ز خاکستر شدیم کل میلیم سفید  
 نواز مسرود گر آنچه بوا شنید  
 که در بیدست پایهام با دوید  
 که هر جانپو از سوخت و دست  
 کینکا. تغافلند اگر برو میید  
 در تا از خود ار در رخسار هر

بهر ما دگر گیسو رخ امید اینجا  
 مقیم نارسا باش من از خاک گداز  
 محیط از جستن بر قطره صد فاسد  
 که از دست از اشتهالم بر نمید  
 ز سار الفت آینه کس در چو گویم  
 زین دست سر آینه استیم  
 کباب خامسوز است حسرت دل  
 نیازم کس حسرت استوب گردارد  
 طسها نفر هر چه تحقیق میگوید

بلندست آنقدر تا آینه بخم با بیدل  
 در با سحر سست بل و پرتوان رسید اینجا



جلوه کار سبب فانی	بکه بر و تو با سببم با بیز
دری از ملب بند شمس یزد	اینقدر دارد خود شش سر نهان

بیدل از حیرت زبان دردم فهمیدت  
 آینه میسوسد شب آله عرایس

بهر ما در گیتل سرخ مید اینجا	در خونهای خور دایسیر ملک سفید
مقیم نار سببش از خاک تو	در سحر هر دو عالم جو برق خواهد
محیط آب چشمه قطره صد فاسم	سکنت امکا نهد گر کدل طیب
کداز نستر از اطفالم بر نمید	ز خاکستر شدنم کل میلیم سفید
ز سالیقت آینهک علم در پی تو	نوازم سرگردنچه در آسم اینجا
چیز ز حجت سر آینه سبک تیغ	که در بیدست پایهام ایا در پی
کباب خاموزت سر حشرت عالی	که هر جا بنوا از سوزت دسترس
نیاز به کس حسرت آسوب گردارد	کینکا تغافل سداگر ابرو نمید اینجا
طیبهای نفس هر چه تحقیق میگوید	صدا ز خه اش در در رخ او هر رسید

بلندست آنقدر آسینا بنم با بیدل  
 در با سوسست بل و پرتوان رسید

کلام مستحق حیرت سر موزون ترا  
 خاکها سخن میسبایدم بر سر زدن  
 ساز محشر گشت آفاق از کجا حیرت  
 سوره استغفار در از سر پها عجز نیست  
 فهم کجا نیست فرق اعتبار ادب  
 هر چه مینویس سر اغراض خیال میدهد  
 ایدل دیوانه صبر که سودا چاره

ماله منحوم بلندها مضمون ترا  
 بسکه کبر و سیدش پای کلون ترا  
 در خاکها چه زیاده است محزون ترا  
 رشته ساخت سجده آقا نون ترا  
 عمر مانده خوانده ام بزخم افزون ترا  
 هر دو عالم یکسر زانوست محزون ترا  
 بیخ آهون فرود است مانون ترا

بیدل آزادی که استقبال آغوش کند  
 آنقدر و اشوک که توانست مضمون ترا

کسر جرم غفلت مانده چون بید  
 سر اغراض منزل مقصد پیر از ما بشکیر  
 طبعی نه ره ندارد در تجلی گاه حیرانی  
 تیرگر چشم انتظار ما نپردارد  
 بدل نقشه غریبند که با وحشت نه پند  
 مرا از با بر سر جم الاحترصال موزون

دو عالم یکدراز است میجویم کلید پناهی  
 بعز نقیب الا همسیر و دست سفیدی  
 توانست که پارتا سر استکبر نواست  
 چه وسعت میتوان چید از غوش امیدی  
 نیندا که در این بیوفای مینه دید پناهی  
 بهار سایه رنگین تر از گل و سبزه پناهی

لغنه



گفتم مرشد منوایا خوش بنهاد

ز غمنا بر و نه اگر توانا شد سید اینجا

بچشم در و چید استر تا دم پدل  
تو هم که گوئی در راناه خواه سید اینجا

که از موی سیه ت ه نازک چنار  
دل از خود میر و بگذار تا مفاک گردد  
پر پروازت مخانه سوز عایت با  
در انواید که خاکستار جمل و نهما  
فناخت پشه کن مبدای کن حوض غما  
بچک اغنیا دامانه فقر آسنا فید

گمرا چنار بر و سکنه خواندیت عمار  
چو سحر بنیزل میکند کم بهر زمانا  
ز خاکستر طلب کن لاج افسرده بالی  
غمنا بر بر مو ان فیض فطر تها عمار  
کین گاه هو سها کی وضع میوار  
چو چرخ خاک ککها تا سود قابل سفار

چه امکان است پدل از غفلت بر و نه آید  
بچشم خواب غمنا کوس است اینجا قلابه

صبح پیر اثر قطع امید است اینجا  
غنچه وا شده مشکلی که دلی بکشد  
بگذارد راک که آینه اقبال صفات  
مرکت کین زده منتظر وصل ترا

تار و بود گفت موی سفید است اینجا  
بستی چو ز رود از قفل کلید است اینجا  
چه بر چهره تشنه سید است اینجا  
پای تا سر ز کفن چه سفید است اینجا

۳۷